

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پاکان و نیکان

نگاهی گذرا به زندگانی
هفت تن از بزرگان

جواد نعیمی

انتشارات ارسطو
(چاپ و نشر ایران)

۱۳۹۹

فہرست مطالب

صفحہ	عنوان
۳	علامہ اقبال لاہوری
۵۷	علامہ عبدالحسین امینی
۸۲	علامہ محمد تقی بہلول
۱۰۸	علامہ محمد تقی جعفری
۱۲۷	علامہ سید محمد حسین طباطبائی
۱۵۳	علامہ محمد حسین کاشف الغطا
۱۷۳	علامہ شہید مرتضیٰ مطہری

علامه محمد اقبال لاهوری

یک

در چهل و پنج کیلومتری رشته کوه‌های
همیالیا و در دامن ایالت پنجاب هند، شهری
غنوده است که نام «سیالکوت» را بر خود دارد.
در حدود یک‌صد و چهل سال پیش، آسمان
تیره‌ی این شهر را فروغ ستاره‌ای روشن کرد.
بی‌بی خاتون در آن روزگار، کودکی را به

دنیا آورد که محمد اقبال نامیده شد. محمد، برهمن زاده‌ی مسلمانِ کشمیری که چونان پارچه‌های آن دیار، از بافتی لطیف اما محکم و رنگارنگ و زیبا برخوردار بود، روحی حساس، طبعی ظریف، اندیشه‌ای استوار و نیز اراده‌ای تسلیم‌ناپذیر داشت.

نیاکان اقبال، این برهمنان کشمیری، پیش از آن که به ایالت پنجاب کوچ کنند، دین حنیف اسلام را پذیرفته بودند.

علامه اقبال؛ که در مسیر رشد، هم‌چون نهالی بالنده به سوی ثمردهی پیش می‌رفت، از آن پس که تحصیلات عالی‌اش را در «سیالکوت» و «لاهور» به پایان رساند، زبان‌های پارسی و عربی را هم فرا گرفت. فلسفه و حکمت شرق و غرب را در لاهور و در اروپا در کمبریج و هایدلبرک و مدتی در مونیخ

تحصیل کرد و به دریافت درجه‌ی عالی ام.ان در زمینه‌ی فلسفه نایل شد و به اخذ نشان علمی نیز مفتخر گردید.

در سرگذشت‌نامه‌ی وی می‌خوانیم که در روزگار تحصیل، از برق و گاز و مانند این‌ها، بی‌بهره بود. با این‌همه در روزهای سرد زمستانی در لندن به هنگام سحر بیدار می‌شد و با آب سرد وضو می‌گرفت و نمازش را می‌خواند.

اقبال، هرچند که راهی فرنگ شد، اما هرگز آلوده‌ی رنگ‌ها و نیرنگ‌های فرنگی نگردید و فریفته‌ی اروپا و اروپاییان نشد، بلکه مردانه و شجاعانه به مبارزه با مفسد تمدن غربی پرداخت و پرده از چهره‌ی کریه و ناپسند استعمار برانداخت و بر حفظ اصالت‌ها و استقلال مسلمانان و آگاه‌سازی جهانیان تأکید ورزید.

در این باره که غرب نتوانست روحیه‌ی
اسلامی او را از وی سلب کند، خودش چنین
می‌گوید:

«سال‌ها در کوره‌ی تعلیمات غربی به
سربردم، ولی مانند ابراهیم که از آتش نمرود،
سالم بیرون آمد، من هم با فکر سالم جان به در
بردم!»

دو

از میان داستان‌های دوران تحصیل اقبال در
دبستان، این قصه، بسیار زیبا و جالب است:

می‌گویند در مدت کوتاهی، اقبال به
دلایلی؛ چندبار دیر به مدرسه می‌رسید. با
توجه به تکرار این کار، یک روز معلمش با

اعتراض به او گفت:

- اقبال! چرا دیر به مدرسه می آیی؟

و او با متانت و خون سردی پاسخ داد:

- اقبال همیشه دیر می آید، آقا!

باری، محمد اقبال هنوز سی بهار را بیش تر پشت سر نگذاشته بود که آوازه اش در سراسر شبه قاره پیچید و آثارش مورد توجه همه گان قرار گرفت. چنان که بعدها کسانی هم چون «نیکلسون» و «آربری» که تنها منظومه های تراز اول پارسی را ترجمه کرده اند، آثار اقبال را به انگلیسی برگرداندند و سپس نوشته ها و سرده های وی به زبان های دیگر دنیا هم ترجمه شد و بر آن ها، شرح و تفسیر نگاشتند.

یکی از نویسندگان بر این باور است که چون نیاکان اقبال، ایرانی الاصل بوده اند و او

خودنیز واله و شیدای ایران و فرهنگ ایرانی
بوده، می‌توان گفت که اقبال؛ تنی پاکستانی
ولی روحی ایرانی دارد!

به هر روی، اقبال بدان زمان که به هندوستان
بازگشت، از همه‌ی تباهی‌ها و زشتی‌های
غرب، آگاهی داشت و نسبت به کسانی که به
اروپا رفته و مجذوب غرب شده‌اند، احساس
نفرت می‌کرد! او به اندازه‌ای از مفاسد فرنگ
متنفر بود که سال‌ها بعد در آثارش نوشت: «ای
کاش سال‌هایی از عمرم در فرنگ تباه نشده
بود.»

اقبال، امروزه به عنوان یکی از درخشان‌ترین
چهره‌های فرهنگی و ادبی جهان شناخته
می‌شود و در ردیف بزرگان و دانش‌مندان و
متفکران، مورد احترام و تکریم جهانیان قرار
دارد. او فیلسوفی نامی، اندیش‌مندی بزرگ،

نابغه‌ای عالی‌قدر و شاعری پرسوز است...

گانندی رهبر سیاسی هند، در باره‌ی او چنین تعبیری دارد: هندوستان دارای دو چشم بود: «رابیندرانات تاگور» و «محمد اقبال»

سه

اقبال، سخن‌وری سترگ، بیدارگری بزرگ و روشن‌گری ژرف‌اندیش است. او به معنای راستین کلمه؛ معلم است. معلمی شایسته‌ی تجلیل و تکریم. معلمی که نسل‌ها را بیدار می‌کند و راه می‌نمایاند. چه آن‌که وی همه‌جا؛ تلاش می‌ورزد که شعله‌های بیداری و هشیاری را فروزان‌تر ساخته و خرمن‌های پوک و پوشالی حکومت‌های استعماری را بسوزاند

و نیرنگ‌ها و هزاررنگی‌ها را، از میان بردارد.

علامه اقبال لاهوری، هم عالم است، هم عارف. هم دانش‌مند است و هم شاعر. شاعری که گویا زبان اردو را برای نشر اندیشه‌های خویش ناتوان می‌بیند و در روزگاری که اوج قدرت استعمار و سیطره‌ی زبان انگلیسی در شبه قاره‌ی هند است، به آهنگ و زبان پارسی روی می‌آورد. او بر این باور است که:

هندی‌ام از پارسی بیگانه‌ام

ماه نو باشم، تهی پیمان‌ام

گرچه هندی در عذوبت شکر است

طرز گفتار دری شیرین‌تر است

فکر من از جلوه‌اش مسحور گشت

خانه‌ی من شاخ نخل طور گشت

پارسی از رفعت اندیشه‌ام

در خورد با فطرت اندیشه‌ام

هرچند روایت دیگری هم می‌گوید
یک‌بار، هنگامی که اقبال در انگلستان زندگی
می‌کرد، دوستانش از وی خواستند شعری به
زبان پارسی برای آنان بخواند. اقبال اعتراف
کرد که تا آن زمان، جز یکی دو قطعه،
تجربه‌ی دیگری در این زمینه ندارد. اما همین
درخواست، شور و انگیزه‌ی بیش‌تری در
وی پدید آورد که به شعرپارسی نیز پردازد.
به گونه‌ای که همان شب، پس از بازگشت
از میهمانی شام، تقریباً در تمام طول شب،
سرگرم سرودن شعر پارسی شد و پگاه روز

بعد، هنگامی که یکی از دوستانش به دیدار
وی شتافت، دو غزل از سروده‌های پارسی
خود را برای او باز خواند.

اقبال، در شعرش؛ انسان را به خودآگاهی
دعوت می‌کند. انسان خودآگاه از دید او،
دارای چنین ویژگی‌هایی است: مجذوب
فرنگ نیست، آزاد است، جدی و کوشاست،
تحول‌یافته و مسلمانی راستین است. به زعم
اقبال، خودیابی و خودشناسی از درجه‌ی
اهمیت بسیار بالایی برخوردار است. هم از
این‌روی، می‌گوید:

منکر حق، نزد ملا کافر است

منکر خود، نزد من، کافرتر است

زندگی خود اقبال نیز نمونه‌ای از خودشناسی بود. او در یکی از سروده‌هایش به زبان اردو، می‌گوید: «هرگاه روزی دهنده‌ی خویش را نشناسی، نیازمند پادشاهان می‌شوی و چون او را بشناسی، پادشاهان بزرگ؛ به تو نیازمند خواهند شد... به همین سبب، هرگاه کرامت و شخصیت وی مورد هجوم قرار می‌گرفت، به راستی برمی‌آشت. یک بار، که یکی از وزیران یک کشور؛ در جشن تولدش مبلغ قابل توجهی به او هدیه داد، اقبال آن را نپذیرفت و گفت: «کرامت و ارزش فقر، به من اجازه نمی‌دهد که هدایای ثروت‌مندان را پذیرا شوم!»

به همین گونه، هنگامی که حکومت بریتانیا به وی پیشنهاد کرد که به سمت نایب شاه در آفریقای جنوبی منصوب شود، از آنجا که رسم آن زمان، این بود که همسر نایب‌السلطنه

همراه با شوهرش در همه‌ی مراسم و دیدار با مهمانان، بدون حجاب شرکت کند، اقبال آن را نپذیرفت و آن را نوعی اهانت دینی و فروش کرامت و شرافت انسانی دانست.

علامه اقبال لاهوری از معدود فیلسوفانی بود که پیام رهایی انسان را درک کرد و برای رساندن آن به گوش جهانیان، دامن همت برکمر زد.

دکتر سید مهدی غروی در مقاله‌ای با عنوان اقبال و مفهوم آزادی در اسلام می‌نویسد:

«اقبال، آزادی و آزاده‌گی را وظیفه‌ای دینی و ملی تلقی می‌کند و به همان نسبت که از استبداد که خانه‌ی آزادی را خراب می‌کند، نفرت و وحشت دارد، از گروهی که استبداد را تحمل می‌کنند؛ نیز روی گردان است و این از ویژه‌گی‌های اقبال است که از گوشه‌نشینی

و اعتزال و صبر و بردباری در برابر زورگویان، تنفر دارد. او آزادی را وسیله‌ی تزکیه‌ی نفس می‌داند و با علو طبع، هرگونه شغل و مقامی را که باعث قید و بند او و مانع آزادی‌اش باشد، رد می‌کند.

از همین‌روی، هنگامی که اقبال به سال ۱۹۱۰ از ریاست بخش فلسفه‌ی دولتی لاهور کناره‌گیری کرد، یکی از نزدیکانش از وی پرسید:

- آقا! چرا از شغل خود، کناره گرفتید؟!

اقبال نگاهی به چهره‌ی او انداخت، آهی از نهاد برآورد و گفت:

- در خدمت انگلیس، دشواری‌های زیادی وجود دارد. از جمله این که من سخنانی چند در دل دارم که می‌خواهم آن‌ها را به

مردم بگویم، اما با در خدمت انگلیس بودن، نمی‌توانم آن‌ها را آشکارا بیان کنم. اما اکنون آزاد هستم تا هرکاری که می‌خواهم بکنم و هرچه می‌خواهم بگویم. ممکن است خاری که از مدت‌ها پیش از این در در دلم خلیده، اینک به در آید!

چهار

آری، اقبال به واقع میان آزادی و خداشناسی مرزی نمی‌بیند و بر این باور است که هر خداشناسی، آزاد هم هست و هرگاه در جامعه‌ای، همه‌گان یا دست‌کم بیشینه‌ی آنان؛ خداشناس باشند، آن جامعه، جامعه‌ای آزاد به شمار می‌رود:

بندهی حق، بی نیاز از هر مقام

نی غلام او را، نه کس او را غلام

بندهی حق، مرد آزاد است و بس

ملک و آیینش خداداد است و بس

از دید اقبال، اگر انسان مراحل عالی
اطاعت و ضبط نفس را بیابد و بندهی واقعی
خدا شود، هرگز جز در برابر «الله» خاضع و
خاشع نمی شود و از هیچ قدرتی هراسی به دل
راه نمی دهد:

هر که تسخیر مه و پروین کند

خویش را زنجیری آیین کند

هر که حق باش چو جان اندر تنش

خم نگردد پیش باطل گردنش

خوف را در سینه‌ی او راه نیست

خاطرش مرعوب غیرالله نیست

او عامل ثبات و حیات یک جامعه را وجود
آیینی مقدس و آسمانی می‌داند که سبب پیوند
انسان‌ها به یک‌دیگر نیز می‌شود:

ملتی را رفت چون آیین ز دست

مثل خاک اجزای او از هم گسست

هستی مسلم ز آیین است و بس

باطن دین نبی این است و بس

از سوی دیگر، برای نگاه‌بانی و نشر آیین

حق، هم‌واره باید آماده‌ی جهاد بود. جهادی که در مکتب اسلام، هدفش کشورگشایی و غارت‌گری و تجاوز نیست، بلکه نگاه‌بانی دین است و دفاع از مجتمع مسلمانان و عزت مؤمنان:

گر نگردد حق؛ ز تیغ تو بلند

جنگ باشد قوم را ناارجمند

تیغ بهر عزت دین است و بس

مقصد او حفظ آیین است و بس

اقبال که هم‌اره دیده به سربلندی ملت خویش و جامعه‌ی اسلامی داشت، از پراکندگی و بی‌هدفی و کم‌همتی مسلمانان رنج می‌برد و شکوه می‌کرد و در این زمینه

غمی جان‌گاہ را در درون خویش؛ حس
می‌کرد. اندوهی که انبوه بود، اما اندکی از آن
را در قالب واژه‌ها، چنین بیان می‌کرد:

شبی پیش خدا بگریستم زار

مسلمانان چرا زارند و خوارند؟

ندا آمد: نمی‌دانی که این قوم

دلی دارند و محبوبی ندارند؟!!

از نظر اقبال، خدمت به خلق کردن و ادب
ورزیدن مهم است، نه مال‌گرد آوردن و به
عیش و نوش پرداختن:

خدمت آمد مقصد علم و هنر

کارها را کس نمی‌سجد به زر
خدمت از رسم و ره پیغمبری است
مزد خدمت خواستن، سوداگری است
دین، سراپا سوختن اندر طلب
انتهاش عشق و آغازش ادب

اقبال لاهوری، افزوده بر توجه بایست و
شایسته به نقش دین و دانش در ، بر مسأله‌ی
ادب‌ورزی تأکیدی فراوان دارد:

ادب، پیرایه‌ی نادان و داناست
خوش آن‌کو از ادب خود را بیاراست
ندارم آن مسلمان زاده را دوست

که بر دانش فزود و از ادب کاست

در دید اقبال، سرنوشت و پیشرفت فرد و جامعه، وابسته به تلاش و همت مرمان است، نه مولود گردش روزگار و دور سپهر و کارکرد بخت و شانس:

خدا آن ملتی را سروری داد

که تقدیرش به دست خویش بنوشت

به آن ملت سرو کاری ندارد

که دهقانش برای دیگری کشت

پنج

علامه اقبال، بر این باور است که همه چیز از خودِ خودهاست و رمز بزرگ توحیدگرایی در وحدت خودها [انسان‌های مسلمان آگاه و بصیر] نهفته است. او بر مسلمانان جهان بانگ بیدارباش می‌زند و آن‌ها را به خیزش و جوشش و رویش وامی‌دارد، تا بتوانند در سطح گیتی، از خویشتن و از آیین خود، دفاع کنند و پلیدیا و تباهی‌ها را از روی زمین بزدایند و بازشویند:

ای غنچه‌ی خوابیده چو نرگس نگران خیز

کاشانه‌ی ما رفت به تاراج، غمان خیز

از ناله‌ی مرغ چمن از بانگ اذان خیز

از گرمی هنگامه‌ی آتشنفسان خیز

از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز

از خواب گران خیز!

فریاد ز افرنگ و دلاویزی افرنگ

فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ

عالم همه ویرانه ز چنگیزی افرنگ

معمار حرم! باز به تعمیر جهان خیز

از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز

از خواب گران خیز!

و این است که به گفته‌ی آن نویسنده:
«اقبال تا حدی شبیه ناصر خسرو است. شعر
نمی‌گوید برای آن که سخن خوش آیند و

زیبایی گفته باشد. شعر می گوید برای آن که از آن، خاصیت درمانی بجوید. به همین مناسبت در کلام او وصف طبیعت نیست... در شعر او، همواره با عصب و خون سروکار داریم، با انسان زنده. گویی همه جا به او نهیب می زند که برخیز!»

اقبال که شاعری را وارث پیغمبری می داند و معتقد است که:

شعر را مقصود اگر آدم گری است

شاعری هم وارث پیغمبری است

پیوسته مردم را به زندگانی مستقل و داشتن اعتماد به نفس تشویق و ترغیب کرده و از مصرف کالاهای خارجی برحذر می دارد و به